



۷

پرنیان صدا
يك موزه شنیداری



۸

پشت پرده‌های توافق
عبری - عربی

پشت پرده‌های توافق
عبری - عربی

پشت پرده‌های توافق
عبری - عربی

دوشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۹۹ :: شماره ۵۷۴۳

گفت‌وگو با رضا رویگری به بهانه بازپخش مجموعه «مختارنامه»

از دیدن مختار سیر نمی‌شوم

۶



گفت وگو با مادر روح... ر جایی در چهلمین روز درگذشت او

اولویت ما عزای حسین علی‌السلام است



روز عاشورا، چهلمین روز درگذشت روح... ر جایی بود.



فاطمه شه دوست

رسانه

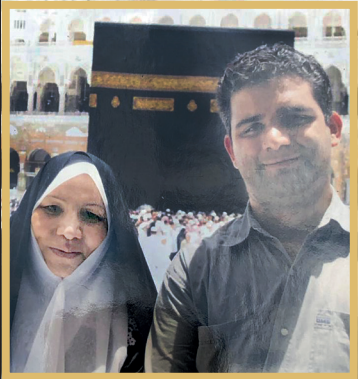
از کودکی‌های او در روزهای محرم بگوئید، آن زمان‌هایی که دستش را می‌گرفتید و به هیات می‌رفتید.

هر کسی خاطرات متعددی از محرم دارد، خاطرات ایشان در باب محرم هم برای خودش داستانی داشت؛ نه این که من مادرش باشم و این را بگویم، بلکه به عنوان کسی که تا این سن با او بودم باید بگویم که روحیه محرم و حس و حال آن روزها در ساختار زندگی ما بود. در واقع پدر بزرگ مرحوم او و همه خانواده از همان زمان طاق‌وسوت و زمانی که این برنامه‌ها خیلی رنگی نداشت، این شیوه زندگی ما بود. حتی خیلی وقت‌ها این طور نبود که ما او را به هیات ببریم و شرکت در مراسم در ذات او بود همان‌طور که امروز بچه‌های او و نوه‌های من نیز همچنان همین‌طور اند.

از آن روزها خاطره‌ای که الان در ذهنتان باشد دارید؟

همان‌طور که گفتم خاطره زیاد است، آن هم از روح ا... که از بچگی پرشور و فعال بود. مثلاً در همان زمان‌ها وقتی که گاهه پول توجیبی به او می‌دادیم، روح ا... با همان صدای کودکانه‌اش همیشه می‌گفت «من بروم از آن بیسکویت‌هایی که دایره‌ای است بگیرم» بعد هم که با همان پول آن‌ها را می‌گرفت، اصرار داشت که خودش آن را در هیات‌ها تقسیم کند، به همین خاطر به سراغ هیات‌هایی که از جلوی در خانه‌ها گذشتند، می‌رفت و خودش با دست خودش آنها را به هیات‌ها می‌داد. او آن زمان حدود ۴ سال داشت و این روحیه هیات رفتن و حضور فعال در محرم از بچگی با او بود.

بعد از آن سال‌ها زمانی که بزرگ‌تر شد، او همیشه بچه‌های محل را جمع می‌کرد تا برای امام حسین(ع) کاری انجام دهند، در واقع مدیریت و برنامه‌ریزی در این روزها را تا حد امکان به عهده می‌گرفت و همه را برای این روزها جمع می‌کرد. وقتی هم که بزرگ‌تر شد، این رسم و آیین توسط او ادامه داشت و به قولی روح ا... سر دسته آنها می‌شد.



او حدوداً ۱۶ سال از من کوچک‌تر بود و آن زمان که بچه بود، من هم سن و سالی نداشتم. با این حال زمانی که او نوزاد بود، پدرش در عملیات رمضان مجروح شدو از همان زمان من برای سلامتی وشفای او روضه نذر کردم، این نذر بعد از آن سال‌ها هم ادامه داشت و روح ا... از زمانی که کمی بزرگ‌تر شد، هر طور که بود خودش را در این برنامه شریک می‌کرد، اغلب اوقات می‌دیدم که تا ما برسیم در همان سن کم با وجود همه سختی‌هایی که برای یک نوجوان می‌تواند داشته باشد، او دیگرهای نذری را می‌شست

یا کارهایی که از دستش برمی‌آمد را انجام می‌داد.

پس روح ا... رجایی از بچگی با امام حسین(ع) اخت شده بود...

بله، و حتی باید بگویم من هم که این همه با او زندگی کردم، هنوز آن‌طور که باید او را نشناختم.

شما یک صبر و آرامش خاصی دارید، این آرامش از کجایم؟

این نظر لطف شماست، ظاهر ما آرام است اما باطن‌مان خیلی بی‌تاب است و ان‌شاء ا... باطن‌مان هم صبور شود. اما فکر می‌کنم هر کجا نام حسین(ع) را ببریم می‌توانیم با هر مشکلی کنار بیاییم. همین زندگی کردن با ائمه و به یاد مصیبت‌های ائمه بودن، داغ‌ها را برایمان آسان می‌کند. روح ا... امانتی در دست ما بود و به صاحبش بازگشت.

با این که خیلی دل‌تنگش هستم اما تسلیم تقدیر خداوندم. روح ا... در عرصه‌های گوناگون رسانه تلاش کرد و موفقیت‌های زیادی به دست آورد که نباید ونمی‌توان زحماتی که همسرش در این راه کشید را نادیده گرفت، ایشان بسیار زحمت کشید و فداکاری کرد.

حال فرزندان آقا روح ا... به ویژه پسر بزرگشان که طبیعتاً درک بیشتری از این مصیبت دارند چطور است؟

پسر بزرگ او الحمدا... نسبت به ستش بزرگ‌تر است و صبر خوبی دارد. روح ا... با فرزندان‌ش به ویژه با حسام رفیق بودو توانست آنها را خوب تربیت کند.

مطرح کردن این سوال برای ما هم دشوار است اما از محرم امسال با جای خالی روح ا... رجایی هم می‌گویید.

در حدیثی داریم که بزرگ گرداند خداوند آن سوگواری را که برای امام حسین(ع) باشد، پس جادار خدا را شکر کنیم و باید سپاس بگویم که این غم و داغ عظیم و بی‌پایان را در این شب شهادت امام به ما داد که پیش شه‌های دشت کربلا و عمه جانتان زینب، رویمان نشود برای روح ا... عزاداری کنیم.

با وجود همه سختی‌هایی که هست، این لطف خدا بوده که چهل روز رفتن او با شهادت امام شیعیان یکی شده و در این شرایط ما نمی‌توانیم تنها برای روح ا... عزاداری کنیم، چرا که اولویت اول‌مان سیدالشهداست و همه عزادار حسین(ع) هستیم. من بارها گفتم که خدا یا من ظرفیت این غصه عظیم را ندارم اما تسلیم تقدیرت هستم. به هر حال حتی زمانی که ما چیزی را از دست می‌دهیم، حالمان تغییر می‌کند، چه برسد به بچه آن هم چنین فرزندی که می‌توانم بگویم روح ا... فقط پسر بزرگ من نبود، او سنگ صبور، صندوقچه اسرار و خیلی وقت‌ها کلید آرامش خانواده بود. هر زمانی که مشکلی پیش می‌آمد او با چند جمله خیلی از مسائل را حل و فصل می‌کرد و به همه آرامش می‌داد. با همه این‌ها باز هم می‌گویم که ما همه اول عزادار حسین(ع) هستیم. همان‌طور که خود روح ا... هم که بود، همیشه اولویتش همین روزها و همین ایامی بود که سال‌های سال است با آن از کودکی تا امروز همراه شده بود.

خانواده مرحوم رجایی در کنار وزیر ارشاد / عکس: جانش هم‌اواندی

نام حسین معتبر می‌کند

زینب رجایی
خواهر روح ا...

پشت در بیمارستانی که فقط چهار شب مهمانش بود، بال‌وپر زدم و هر بار که رفتم یک دسته از رفقاییش را شناختم که بال‌وپر زدن برای وصف حالشان شوخی گستاخانه‌ای بود.

من و خانواده‌ام را آرام کردند، نشاندند و آب‌دستمان دادند و خودشان زمین را به آسمان هفتم دوختند تا بشود آنچه نشد!

میان جمع بال‌وپر کننده‌شان سرم گیج رفت و توی دل پرسیدم: روح ا... جان! مگر ما پنج خواهر و برادر نبودیم؟ تو مگر برای چند نفر «داداش جان» بودی؟ هان که کلامش غم از دنیا می‌شست و نگاهش روح را می‌خنداند...

۴۰ روز می‌گذرد و من هنوز وامانده‌ام زیر بار این مصیبت و پروازی که زمینگیرم کرد. مدام می‌پرسم: روح ا... چه جور برادری را نه تنها در حق خواهرها و برادرش، بلکه در حق رفقاییه که کم هم نیستند تمام کرده که صدای گریه‌های ما زیر صدای رفقاییش گم شده است؟!

نماز میت خواندیم. دنیا را جور دیگر می‌دیدم. زمان را نمی‌فهمیدم و این که مکان بهشت زهراست را چشم‌انم به‌زور در مغزم فرو می‌کرد. کشان‌کشان و خمیده و خاکی خواستم برگردم جایی که این روزها اسم روح ا... را رویش نوشتند. کسی زیر بازویم را گرفت و گفت: «صبر داشته باش! نسبت‌تون چی بود؟» گفتم: «من خواهرش هستم. اسمم هم زینبه...»

اشکی که در چشمش دنبال بهانه بود، فروریخت. آرام گفت: «باهات کاردارم» هفته بعد این‌طور برابرم تعریف کرد: «روح ا... چند سال زیر نظارت فلان استاد و با یک سری خیر دانشگاهی کارهای زیادی برای مردم کرد، اما بعد از این که استاد از ایران رفت، خودش تنها ادامه داد. یک روز زنگ می‌زد و می‌گفت لباس بچگانه بخر برای کودکان سرطانی فلان بیمارستان که امروز شیمی‌درمانی دارند. عروسک بخر برای دخترهای فلان بخش، توپ بخر برای پسرها... نشانی می‌داد که فلان خانواده را دریاپ و مایحتاج را به گروه اطلاع ده؛ آخر سر هر قدر کم بود خودش می‌پرداخت. شب‌های اول محرم و ایام فاطمیه در محله‌های بی بضاعت اطعام می‌کرد. این‌طور برای خودش عاقبت حسینی خرید.»

پشت‌هم از این چیزها می‌گفت و می‌گفت و من از خودم می‌پرسیدم: «دیاره کی داره حرف می‌زنه؟»

یک بار برای خودم نوشته بودم: «از کنار نشانه‌ها رد نشو» حالا از زمینی که زیر پایم سست و از آسمانی که روی سرم آوار شده، نشانه می‌بارد. گویا برعکس ما روح ا... حال

و جایش همچنین بد هم نیست. دو سه روز بعد از وارونگی دنیا غریبه‌ای برابرم این‌طور نوشت: «من برادر‌تان را دورادور می‌شناختم. دیشب خواب تشییع‌شان را دیدم، در یک حرم بودیم که به نظر حرم امام رضا می‌آمد. همه چیز شبیه تشییع شهدا بود.»

دو روز بعد یکی تماس گرفت: «برادرت را با مادر مرحوم خودم بالباس سبز بلند دیدم. نگران‌تان بود و دوروبرتان می‌چرخید. یک جور پذیرایی شروع شد، آمد پیش شما و نگرانی از چهره‌اش رفت.

یکی از آشنایان قبل از پرواز روح ا... خواب دیده بود مادرم در حیاط خانه‌بر سرخود خاک می‌ریزد و برادرم همراه با پدر بزرگ خودش که از دنیا رفته، خندان و خوشحال با دشداشه‌ای به سفیدی برف دور‌تر و دور‌تر می‌شوند و دست برای همه تکان می‌دهند.

هرچند این خواب‌ها نمک از زخم‌هایم زدود، اما مرهم من وقتی است که یکی بیدارم کند و مثل همیشه خواب مرگ عزیز می‌دیدم بگویم: خدا را شکر که خواب بودا باید صدقه بگذارم.»

بایا می‌گوید: «بابین همه رسانه و دل‌نوشته و خبر و خاطره، انگار که ذره‌ذره از روح ا... جدا می‌شوم.»

بابا که اینستاگرام نمی‌شناخت، این روزها صفحه و نظر و مطلبی برای روح ا... نمانده که خواننده باشد. به دنبال یک عکس یا صدا یا خاطره دیگر، سرگشته صفحات رفقاییش شده‌ام من هم به بابا رفته‌ام...

میان یکی از این سرگشتگی‌ها، روی صفحه برادر برادرم، مرتضی درخشان، خواندم که کسی نوشته بود:

«نام حسین معتبر می‌کند! مثل ججی، مثل حاج قاسم، مثل حاج فیروز... چرا راه دور برویم؟ همین روح ا... رجایی خودش شد روضه... همه برایش سوختند. حتی آنهایی که نمی‌شناختندش. اخبار عزاداری مردم آمریکا را برای امام حسین نشان می‌داد. چند ایرانی هم بودند و هر کس حرفی زد. کسی آن وسط درآمد که «کلیپی دیدم که یک‌صدای ناشناس، دل‌نشین نصیحت کرد که هر جادلت گرفت بگو جان بگو یا حسین من هم آمدم اینجا که بگویم یا حسین» و باقی خبر را تا ر دیدم.

راست گفت. همه سوختند و من صدها پیام گرفتم و صدها بار خواندم که نشناخته عزادار برادرت هستم! کسی که خیرش به همه رسید و از او بدی شنیده نشد. همان‌که در نماز میتش با صدای غرا جمعیتی خواندند: انا لا تعلم منه الا خیرا

روح ا... این‌اواخر مأموریت زیاد می‌رفت. لپش را می‌کشیدم و می‌گفتم: «مدیر محترم والا مقام! این‌همه جلسه آخرش که چه؟» می‌خندید! من چه می‌دانستم بالغرد در حال پرواز فرصت خوابیش بوده است؟ اکجا خیال می‌کردم سرش را دستمال ببندد و پیرزن‌های سیل‌زده را یاری کند؟! باور هم نمی‌کردم تا فیلم‌هایش را دیدم و روح ا... دیگری دیدم که حتی برای خواهرش نگفته بود چه‌ها کرده؛ که چه برادری داشتم و چه برادری که از دست دادم!

۴۰ روز است روح ا... دیگری شناختم که از این‌همه مشت‌ی بودنش فقط «دمت گرم» هایش را شنیده بودم. برادرم قدیس یا امام‌زاده نبود. مثل من که نه، ولی مثل همه شما یک بچه هیاتی صاف‌دل بود. هرروز برای ارباب بی‌گفتش بی‌تاب‌تر و برای مردمش خادم‌تر!

دروغ چرا؟ حسودی‌ام هم می‌شود؛ تحقیق یک شعر و شعرا هایش برایمان مثل یک خواب است.

تحقق کتابخانه‌ خانگی که در کودکی داشت و اعضای خانه همه عضوش بودیم، امروز کتابخانه‌ای واقعی در شرق تهران است. تحقق درسی که سال‌ها برای نوشتن یک گزارش ماندگار داد داستان زندگی خودش شده؛ یک شروع به یادماندن، یک پایان شگفت‌انگیز.

تحقق داعی‌ که برای همه روی لبش بود: «عاقبت ختم به حسین(ع)» و چه عاقبتی از این حسینی‌تر!

حتی تحقق شعر محبوبش که این‌اواخر زیاد می‌خواند:

گر می‌روی بازنده‌ای / گر می‌برندت برده‌ای

از من می‌پرسید روح ا... را خدا برد و روح ا... بردا دستش روی سرم...